

بزرگ قدِ یک دکمه



تصویرگر:
سباستیاؤ پئیشوتو

نویسنده:
مسعود ملک‌یاری

من یک دکمه‌ی سیاه پلاستیکی‌ام.





یک روز دوتا بچه با هم دعوا کردند و من از لباس یکی‌شان کنده شدم.
هیچ کس متوجه نشد. با خودم گفتم: «من به چه دردی می‌خورم؟ کاش دست کم عینک،
کلید خانه، یا حتی لنگه جوراب بودم که وقتی گم می‌شدم همه دنبالم می‌گشتند!»
ولی من فقط یک دکمه‌ی سیاه پلاستیکی بودم!

هر روز اتفاقی برایم می افتاد؛
گاهی بزرگ...





گاهی کوچک!